

## مفهوم «واقعیت» نزد موريس شليک

محسن دنيوی\*

### چکیده

آنچه همیشه درباره پوزیتیویست‌های منطقی مورد توجه بوده است، وجوه معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آنها بوده است. حال قصد داریم با توجه به چالش موريس شليک و حلقه وين با متافيزيک، وجه هستی‌شناختی اندیشه او را بازسازی کنیم. شليک شناخت ما از «واقعیت»، و همچنین «جهان خارج مستقل از ما» را به دو قلمرو شناخت عرفی یا شناخت مورد نیاز در زندگی روزمره و شناخت علمی تفکيک می‌کند. او با تکیه بر این تفکيک نشان می‌دهد که چگونه مکتب پوزیتیویسم منطقی در هیچیک از این دو قلمروی شناختی، نیازمند مواجهه متافيزيکی با واقعیت و جهان خارج نیست. در این مقاله اولاً به این مسئله خواهیم پرداخت که تصور او از واقعیت و جهان مستقل از ما به عنوان مقولاتی هستی‌شناختی چه بوده است؟ ثانياً، این تلقی از واقعیت بر روش‌شناسی و معرفت‌شناسی پوزیتیویسم منطقی چه تأثیری داشته است؟

**کلیدواژه‌ها:** واقعیت، شليک، رئالیسم، پوزیتیویسم، داده بلاواسطه حسی.

### ۱. مقدمه

مفهوم واقعیت یکی از مفاهیم کلیدی و موثر در میان مکاتب مختلف فلسفه علم است. هرچند به نحو مشهور، بررسی واقعیت و به عبارت دیگر جهان مستقل از ما به قلمروی متافيزيک (هستی‌شناسی) تعلق دارد و غالب مکاتب فلسفه علم که در قرن بیستم بروز و ظهور داشته‌اند توجهی به هستی‌شناسی به این معنا نداشته و خود را در قالب مکاتبی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی معرفی کرده‌اند و برخی از مکاتب مانند پوزیتیویسم منطقی

\* دانشجوی دکتری فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

donyavi1979@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۲/۱۲

به جد از رویکرد متافیزیکی به امور پرهیز داشته‌اند، اما مرور آثار و آراء پوزیتیویست‌های منطقی و دیگر فیلسوفان علم نزدیک به آنها نشان می‌دهد که آنها نیز تصویری از واقعیت (Reality)، و جهان مستقل از ما داشته‌اند که همین تصویر نسبت وثیقی با رویکرد معرفت‌شناختی و روش‌شناختی مورد تاکید آنها داشته است.

در میان مکاتب فلسفه علم بی‌شک پوزیتیویست‌های منطقی بیش از دیگران ضدیت خود با متافیزیک و اینگونه مواجهه هستی‌شناسانه را ابزار داشته‌اند. اما مسئله این است که آنها علی‌رغم مخالفت با متافیزیک و اجتناب از به‌کارگیری هرگونه گزاره متافیزیکی، چه تصویری از واقعیت داشته‌اند که منجر به پیشنهاد آزمون‌پذیری (Verifiability) یا تاییدپذیری (Confirmability) برای بررسی صدق نظریه‌های علمی شده است؟

نظریه‌های علمی درباره جهان سخن می‌گویند و گریزی از ارجاع به جهان واقع به نحو تجربی برای پذیرش یا عدم پذیرش آنها از منظر پوزیتیویست‌های منطقی وجود ندارد. از سویی دیگر این نظریه‌ها در ذهن دانشمندان صورت‌بندی می‌شوند. اگر فرآیند ذهنی شکل‌گیری نظریه منشا انتزاعی در عالم خارج از ذهن دانشمند دارد، پس باید دانشمند تصویری از جهان واقع به نحو پیشینی داشته باشد که بر بستر آن تصور، روابطی را میان پدیده‌ها صورت‌بندی کرده و نظریه را شکل داده است.

در این مقاله قصد داریم این تصویر از واقع را در نگاه پوزیتیویست‌های منطقی و از منظر موريس شلیک به عنوان مهم‌ترین عضو این حلقه و رهبر فکری آن بررسی نماییم. موقعیت خاص شلیک به عنوان شخصیت اصلی حلقه وین، به نقش او در صورت‌بندی چهارچوب پوزیتیویسم منطقی بازمی‌گردد. شلیک، کارنپ، نویرات و رایشنباخ را شاید بتوان در جایگاه متفاوت از دیگر اندیشمندان عضو حلقه وین قرار داد. چرا که آنها نقش موثرتری در صورت‌بندی نظری مکتبی و ایده‌های اصلی آن مانند آموزن‌پذیری، انهدام متافیزیک، کاکرد فلسفه، وحدت‌علوم داشته‌اند.

لذا بررسی آراء این اندیشمندان و به ویژه موريس شلیک می‌تواند تا حدودی نشان دهد که پوزیتیویست‌های منطقی چه تصویری از واقعیت داشته‌اند.

بر این اساس ابتدا به سوالاتی مانند این موارد خواهیم پرداخت که «واقعیت» و «جهان خارج یا جهان مستقل از ما» چه معنا و مفهومی در اندیشه شلیک دارند؟ شلیک بر اساس چه تصویری از واقعیت به الگوی روش‌شناختی خاصی ذیل پوزیتیویسم منطقی (یا به عبارت

دیگری که او خود به آن اشاره دارد یعنی تجربه‌گرایی منسجم (consistent empiricism) رسیده است؟

پس از آن به معرفت‌شناسی شلیک و آموزه‌های کلیدی پوزیتیویسم منطقی در حوزه روش‌شناسی اشاره خواهیم کرد تا تاثیر تصویری که شلیک از مسئله واقعیت و جهان خارج داشته است بر روش‌شناسی و معرفت‌شناسی پوزیتیویسم منطقی روشن گردد.

## ۲. متافیزیک، رئالیسم و پوزیتیویسم

شلیک مقاله‌ای کلاسیک در سال ۱۹۳۲ (که سال‌های آخر حیات او بود) با عنوان "رئالیسم و پوزیتیویسم" منتشر کرد. در این مقاله که تلاشی برای پاسخ به سوال اول بوده است، شلیک ابتدا به تفکیک سه نگرش از یکدیگر می‌پردازد و در گام اول متافیزیک، رئالیسم و پوزیتیویسم را از یکدیگر تفکیک می‌کند و در گام بعدی متافیزیک را از دو نگرش دیگر به نحو مبنایی جدا می‌سازد چرا که گسست میان متافیزیک با پوزیتیویسم و رئالیسم را گسستی عمیق و ریشه‌ای می‌داند. شلیک بر این باور است که هرچند پوزیتیویسم با رئالیسم هم اختلافاتی دارد اما نقطه تعارض اصلی در نوع نگاه متافیزیسین‌ها به شبه‌مسئله واقعیت و جهان خارج با جهان‌بینی علمی پوزیتیویست‌هاست (Schlick, 1948, p:482).

این مقاله از آن جهت که در سال‌های پایانی عمر شلیک نگاشته شده است اهمیت ویژه دارد و محتوای آن به نحوی جمع‌بندی نگرش شلیک پس از تغییرات و تطورات مختلف را نمایان می‌سازد.

شلیک در ابتدای این مقاله در باب چالش میان پوزیتیویسم با متافیزیک بر سر مسئله واقعیت اینطور اظهار می‌کند:

اگر ادعا کنیم متافیزیک آموزه‌ای است شامل "وجود محض (true being)" یا "واقعیت فی‌نفسه (reality in itself)" یا اینکه شامل "وجود ترافرازنده (transcendent being)"؛ آنگاه این نوع سخن گفتن از وجود حقیقی و واقعی به وضوح فرض را بر این گرفته که یک وجود کمتر واقعی یا کلاً غیر واقعی در برابر این وجود قرار دارد. همانگونه که در واقع از سوی همه متافیزیسین‌ها از روزگار افلاطون و الثایی‌ها چنین فرضی بوده است. اگر این وجود ظاهری به قلمروی پدیدارها تعلق دارد، واقعیت ترافرازنده حقیقی صرفاً در دسترس تلاش‌های متافیزیسین‌ها است و علوم خاص صرفاً درگیر ظواهر هستند و این ظواهر تنها چیزی است که در حیطه معرفت علمی قرار دارد. تقابل

موجود میان شناخت پیدا کردن به این "دو نوع وجود" ما را به این واقعیت رهنمون می‌کند که ظواهر یا پدیده‌ها از جنس داده حسی بلاواسطه (given) هستند و فوراً به فهم در می‌آیند، حال آنکه واقعیت متافیزیکی باید بوسیله ایشان و از مسیری غیر مستقیم مورد ارجاع قرار گیرد. با این حساب به نظر می‌رسد که به مفهوم بنیادین پوزیتیویست‌ها دست یافته باشیم. پوزیتیویست‌هایی که همواره از داده حسی بلاواسطه سخن به میان آورده و غالباً اصل پایه‌ای خود را به مانند دانشمندان، در قالب این ایده ابراز می‌کنند که فیلسوف همواره باید در حوزه داده تجربی باقی بماند و در گامی به پیش می‌گویند که این قبیل فعالیت متافیزیسی‌ها ناممکن یا بیهوده است (Ibid, p:488)

مرز میان متافیزیک و پوزیتیویسم با تکیه بر واقعیت ترافرازانده در متافیزیک شفاف می‌شود. واقعیتی و رای آنچه حس و شهود حسی ما درک می‌کند و البته در بیان متافیزیسی‌ها هم دریافت آن از طریق شهود عقلی ممکن است و این سطح از شناخت برای همگان حاصل نمی‌شود اما شلیک درباره اختلاف نظر میان رئالیسم و پوزیتیویسم رویکرد متفاوتی دارد و اختلاف میان این دو مکتب را ناشی از یک سوء تفاهم و پرداختن به یک شبهه مسئله به عنوان مسئله می‌داند. نکته مهم در این باره این است که بخش قابل توجهی از رئالیست‌ها را دانشمندان علوم طبیعی شکل می‌دهند که شلیک معتقد است از محدوده فعالیت علمی بیرون آمده و درگیر شبهه مسئله‌ای فلسفی شده‌اند و از همین رو است که بر وجود واقعیت و معنایی بیش از آنچه در داده تجربی وجود دارد می‌گردند.

شلیک بیان می‌کند که واقع‌گرایان تصور درستی از نگرش پوزیتیویست‌ها ندارند و محل اختلاف به درستی روشن نیست و ریشه این اختلاف نیز به داده بلاواسطه حسی باز می‌گردد.

مشکل موجود در اینجا دقیقاً همان پرسش مربوط به واقعیت جهان خارج است. دو مکتب فکری را می‌توان در این خصوص در نظر گرفت: مکتب واقع‌گرایی؛ که به واقعیت جهان خارج باور دارد و مکتب پوزیتیویسم که به چنین چیزی باور ندارد. اطمینان دارم که مقابل هم قرار دادن دو مکتب فکری به این شیوه عمل کاملاً لغو و بیهوده ای است، زیرا که هر دو مکتب اساساً کمترین تصویری از آنچه بیان می‌کنند ندارند. پیش از اینکه بخواهم این نکته را شرح دهم می‌خواهم نشان دهم که چگونه عادی‌ترین تعابیر از گزاره "تنها داده حسی بلاواسطه واقعی است" فوراً به سمت یک دیدگاه متافیزیکی سوق پیدا می‌کند (Ibid, p:481).

این بدفهمی تا حدی است که پوزیتیویسم را به یک نحوه از متافیزیک گرفتار کرده است و اگر این تمایز روشن نشود به روایت‌هایی مانند روایت ماخ از داده‌های حسی اکتفا شود می‌توان پوزیتیویسم را نحوه‌ای از ایدئالیسم دانست.

به عبارت دیگر شلیک قصد داشته است با این مقایسه میان پوزیتیویسم با رئالیسم و همچنین متافیزیک، مرزهای پوزیتیویسم منطقی را در مواجهه با واقعیت و جهان خارج روشن نماید.

آنچه از بیان او روشن است بدفهمی پوزیتیویسم و مفهوم کلیدی آن یعنی داده بلاواسطه حسی سبب مرزبندی نادرست میان پوزیتیویسم و رئالیسم شده است. اما شفاف شدن موضع پوزیتیویست‌ها این مرز را از بین برده و یا کمرنگ خواهد کرد. اما این شفافیت مرز میان پوزیتیویست‌ها و رئالیست‌ها با متافیزیسن‌ها را بیشتر می‌کند و عمق اختلاف را روشن تر می‌کند.

شلیک برای تعیین موضع پوزیتیویست‌ها درباره واقعیت و جهان خارج به سراغ مفهوم کلیدی محل اختلاف می‌رود و داده بلاواسطه حسی را واکاوی می‌کند.

## ۱.۲ داده بلا واسطه حسی

یکی از مفاهیم محوری که به پوزیتیویست‌های منطقی نسبت داده می‌شود این گزاره است که: «تنها داده بلاواسطه حسی واقعی است»؛ این گزاره از سوی برخی پوزیتیویست‌ها بیان شده اما شلیک معتقد است که این گزاره به همان اندازه متافیزیکی است که این گزاره یعنی «واقعیت تفرافزنده وجود دارد» متافیزیکی است.

شلیک در توضیح این ادعا بیان می‌کند که وقتی می‌توان از چنین جمله‌ای دفاع کرد که به مرزبندی بین درون و بیرون پردازیم و داده بلاواسطه حسی را به عنوان محتوای آگاهی و متعلق سوژه قلمداد کنیم. در این صورت آن را نوعی ویژگی ذهنی در نظر گرفته‌ایم که به جهان بیرون منسوب است. اگر چنین است پس ما نوعی بازنمایی ایده‌گرایانه انجام داده‌ایم و این همان اصل پایه‌ای ایدئالیسم است.

شلیک این نحوه دفاع از گزاره فوق‌الذکر یعنی «تنها داده حسی واقعی است» را دفاعی ضعیف از سوی ارنست ماخ می‌داند که با تمایز نادرست درون و بیرون گرفتار این ایدئالیسم شده است. حالا ممکن است این ایدئالیسم به صورت سولیپسیسم بروز کند و یا

مانند ایدئالیسم برکلی معتقد باشیم که ویژگی ذهنی مورد نظر و متعلق شناسایی ما بین سوژه‌های مختلف توزیع شده و منحصر به ذهن فرد نیست (Ibid, P: 481).

اما رویکرد شلیک اساساً متفاوت است. او پرسش از "واقعیت" و "جهان خارج" را شبه‌مسئله (Pseudo problem) می‌داند. برای روشن شدن این مطلب ابتدا به تعریف داده حسی می‌پردازیم. برای شلیک؛ داده حسی صرفاً واژه‌ای است برای بسیط‌ترین چیزی که جایی برای پرسش بیشتر نگذارد. در واقع او بر این باور است که هر واژه‌ای که انتخاب کنیم قابلیت سوء تعبیر را خواهد داشت.

تعریف داده حسی به معرفت مستقیم یا محتوای آگاهی این مشکل را دارد که دوگانه متعلق شناسایی و شناسنده را ایجاد می‌کند. جدای از همه این مشکلات هنوز منظور از واژه داده حسی بلاواسطه به طور روشن‌معلوم نشده است. آیا این واژه صرفاً شامل "کیفیاتی" مانند "آبی"، "گرم" و "درد" است. یا علاوه بر آنها شامل روابط مابین این‌ها یا ترتیب قرارگرفتن شان هم می‌شود؟ آیا شباهت میان دو کیفیت در مقام یک "داده" حسی بلاواسطه همانند معنای شباهت میان خود آن کیفیت‌ها است؟ و اگر داده تجربی به نوعی مورد شرح و بسط یا قضاوت قرار گیرد، آیا این شرح و بسط یا قضاوت می‌تواند به معنای یک داده تجربی تلقی شود؟

یعنی در مسئله کیفیات، نسبت بین کیفیت‌ها و تفسیر آنچه مورد شناخت قرار گرفته است همچنان ابهامات جدی وجود دارد.

پاسخ شلیک به این سوالات و ابهامات از دغدغه او نسبت به تغییر کارکرد فلسفه برمی‌آید. او بر این باور است که برای پیدا کردن معنای یک گزاره، باید آن را با پیش کشیدن تعاریف مناسب‌تر دگرگون کرد تا در نهایت به کلماتی برسیم که تعریف ناپذیر باشند؛ منتها کلماتی که معنایشان تنها با اشاره مستقیم قابل اشاره باشد. بنابراین معیار صدق و کذب یک گزاره شامل این می‌شود که آیا تحت چنین شرایطی (موجود در تعاریف) داده یقینی در دسترس هست یا خیر؟ جایی که این مهم صورت گیرد دیگر هرآنچیزی که یک گزاره درباره آن سخن می‌گوید را تعیین کرده و در حقیقت معنای آن گزاره را فهمیده‌ایم. علی‌الاصول اگر توانایی به تایید رساندن یک گزاره را نداریم، یعنی اگر تصدیق صدق و کذب یک گزاره، هیچ‌گونه دانشی از اینکه چگونه باید این کار را انجام داد و اینکه چه مواردی را باید لحاظ کرد در اختیار نداشته باشیم، در این صورت هیچ‌گونه ایده‌ای از اینکه آن گزاره در واقع چه چیزی را بیان می‌کند نیز نخواهیم داشت.

محتوای نظرگاه ما در واقع بسیار سهل است (و این دلیلی است بر اینکه چرا تا این اندازه ملموس است). [این نظرگاه] می‌گوید: یک گزاره دارای معنای ثابت و ماندگار است تنها در صورتی که صدق و کذب آن تفاوت قابل تحقیقی با یکدیگر داشته باشد. گزاره‌ای که در صورت صدق و کذب‌اش تغییری در وضعیت جهان بیرون ایجاد نشود، اصلاً چیزی راجع به جهان بیرون نمی‌گوید. این گزاره تهی است و محتوایی را منتقل نمی‌کند؛ من نمی‌توانم معنایی به این گزاره اختصاص دهم. هنگامی شاهد تفاوت‌های قابل تحقیق خواهیم بود که در داده حسی بلاواسطه مربوط به جمله، شاهد تفاوت باشیم، زیرا ویژگی تحقیق پذیر بودن مطمئناً معنایی ندارد جز اینکه "بتواند در قالب داده حسی بلاواسطه به نمایش درآید (Ibid, p:484)

نکته مهم و شایان ذکر اینجا این است که در نظرگاه شلیک؛ داده حسی منفرد نقشی در شناخت علمی ندارد. یعنی متعلقات علم منفرد شخصی همان داده حسی بلاواسطه از منظر پوزیتیویسم منطقی نیست. بلکه مسئله اصلی درک و شناخت روابط و قوانین حاکم بر روابط است. از همین منظر هم هست که شلیک اعتقاد ماخ مبنی بر اینکه داده حسی به عنوان ابژه روان‌شناسی قلمداد شود را نادرست می‌داند.

تعریف داده بلاواسطه حسی ما را به محوری‌ترین اصل پوزیتیویسم رهنمون می‌کند. به عبارت دیگر، بسط تعریف داده بلاواسطه حسی نزد شلیک و اعضای حلقه وین، زنجیره‌ی باورهای این مکتب در باب معناداری گزاره‌ها و مسئله آزمون‌پذیری و صدق قضایا را نشان می‌دهد.

آنچه از بیان شلیک برمی‌آید تکیه بر داده بلاواسطه حسی با تعریفی که از آن ارائه شد امری رایج در شناخت عرفی یا روزمره و شناخت علمی است و فعالیت روزمره دانشمندان بر همین اساس قرار گرفته است. در نهایت آنچه مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفته و منجر به رد و اثبات فرضیه‌ها می‌شود هم‌زمانی و تقارنی است که دانشمندان در شرایط به نحو جمعی درک می‌کنند و همین شهودحسی غیرمنفرد و تکرارپذیر در شرایط تعریف شده مبنای شناخت علمی است و واقعیت چیزی بیش از این نیست. اگر هم دانشمندی قائل به معنایی اضافی برای واقعیت باشد ناتوان از بیان و نشان دادن آن خواهد بود. چرا که به محض توصیف در محدوده زبانی قرار گرفته و آنچه در محدوده زبانی قرار گیرد، لازم است تا امکان منطقی شهود حسی آن وجود داشته باشد. البته روشن است که شلیک تفکیکی جدی بین امکان منطقی و امکان تجربی قایل است و منکر ناتوانی تجربی در

آزمون نبوده است. پس آنچه مفهوم محوری و کلیدی نزد شلیک است شناخت غیرمنفرد آزمون‌پذیر است.

درک این نکته از اهمیت زیادی برخوردار است که حادث شدن یک تجربه مشخص و منفرد در تحقیق‌پذیری یک گزاره راجع به طبیعت، غالباً به مثابه تحقیق‌پذیری محسوب نمی‌شود بلکه کلاً ما با نظم‌ها و تبعیت از قوانین طبیعی سر و کار داریم: بدین طریق تحقیق‌پذیری‌های واقعی از توهمات و خیال‌پردازی‌ها متمایز می‌شوند. هنگامی که از واقعیت داشتن شیء یا واقعه‌ای سخن می‌گوییم بدین معناست که ارتباط بسیار مشخص و معینی بین ادراکات یا دیگر تجارب وجود دارد که تحت این شرایط مشخص، داده‌های مشخصی نیز هویدا می‌شوند. چنین جمله‌ای تنها به این شیوه مورد تحقیق یا تایید قرار می‌گیرد، و در نتیجه صرفاً واجد همین معنای قابل‌مراوده و مفاهمه است.

این مسئله، علی‌الاصول، پیش از این توسط کانت نیز فرمول‌بندی شده بود، کسی که تا کنون کسی او را به پوزیتیویست بودن متهم نکرده است. واقعیت در نظر وی یک مقوله است و اگر آن را در جایی به کار می‌بریم و مدعی واقعیت داشتن یک شیء می‌شویم به نظر کانت به این معنا است که این شیء به مجموعه قانون‌مندی از ادراکات [ما] تعلق دارد (Ibid, p:494-495)

تا اینجا چند نکته ضمن واکاوی داده بلاواسطه حسی مطرح گردید که یکی از آنها تعریف واقعیت داشتن در بیان شلیک به استناد کانت بود به طور مختصر اینگونه آمده بود: «واقعیت داشتن یک شیء؛ یعنی تعلق داشتن آن شیء به مجموعه قانون‌مندی از ادراکات ما»

اگر این عبارت را در کنار آنچه تاکنون از اندیشه شلیک مطرح گردید قرار دهیم به دو مجموعه ساختارمند از جهان پیرامون خود و همچنین مجموعه قانون‌مندی از ادراکات می‌رسیم. شلیک به تبعیت از هلم‌هولتز و پلانک (سنت فیزیکدانان فلسفی) و پس از آن تحت تاثیر نسبیت قائل به روابط ساختاری قانون‌مند در جهان پیرامونی بود و از سویی دیگر متأثر از ماخ به مجموعه درهم‌تنیده‌ای از ادراکات باور داشت. از اینجا به بعد سوال این است که شلیک چگونه میان این دو مجموعه اتحاد و رابطه برقرار کرد؟ به نحوی که گرفتار تفکیک درون و بیرون به مانند ماخ نشود و مجبور به پذیرش دوگانه عین و ذهن نباشد! (در بخش پایانی به این سوال خواهیم پرداخت)

در بخش بعدی و با توجه به توصیفی که از مفهوم داده بالاواسطه حسی صورت گرفت به دو مفهوم واقعیت و جهان خارج در نگاه شلیک می‌پردازیم.

## ۲.۲ شبه مسئله اول: واقعیت

با روشن شدن مفهوم داده بالاواسطه حسی در نگاه شلیک که ریشه اختلاف نظرها و بدفهمی‌ها از پوزیتیویسم منطقی بود، زمان آن رسیده است که به دو مسئله یا شبه‌مسئله واقعیت و جهان خارج بپردازیم.

نظرگاه شلیک درباره مسئله یا شبه‌مسئله واقعیت بر نکته‌ای مهم استوار است که خاستگاه آن به نقد کانت درباب برهان وجودشناسانه خداوند بازمی‌گردد و آن نکته این است که «وجود داشتن یک خاصه و ویژگی و محمول نیست» و به نادرستی این اتفاق افتاده است که وجود داشتن و جملاتی که بر وجود یک شی دلالت دارند به اشتباه اینگونه در نظر گرفته شده‌اند که گویی ویژگی (property) یا خاصیتی را به شی نسبت می‌دهند درحالی که اینگونه نیست. اینکه یک شی وجود دارد مانند این گزاره نیست که شیء سبز است، یا گرم است و یا سفت است.

عبارت وجود داشتن و واقعیت داشتن به حیث عام و وجه عامی از اشیا اشاره دارد که با الغای خصوصیات اشیا شکل گرفته است و به طور مبنایی متفاوت از شناختی است که در زندگی روزمره و شناخت دقیق علمی جاری است.

لذا گزاره‌هایی که به واقعیت داشتن اشاره دارند اساساً چیزی درباره جهان نمی‌گویند. چرا که از نظر شلیک و بنابر تعریفی که از داده‌بالاواسطه حسی داشته است، گزاره اولاً برای معناداری باید به چنین نقاط غیرقابل خدشه‌ای ارجاع داده شود. علاوه بر این آزمون‌پذیر باشد و بتواند مورد شک قرار گرفته و قبول یا رد آن منجر به ایجاد تفاوت شود. اگر گزاره‌ای به داده‌های بالواسطه بازنگردد و آزمون‌پذیر نباشد و یا نتیجه این آزمون تفاوتی نداشته باشد، آن جمله چیزی به ما درباره جهان نمی‌گوید.

نکته قابل توجه این است که منظور شلیک اصلاً منحصر به ابژه‌های فیزیکی نیست. او این باور را درباره حالات انسانی نیز دارد.

آیا حقیقت دارد که من در هنگام شنیدن آن خبر احساس خوبی داشتم؟ این گزاره می‌تواند به همان روشی که مثلاً گزاره: "آیا حقیقت دارد که ستاره شهابنگ قمری دارد

(که این قمر واقعی است)؟" مورد تایید یا تکذیب قرار می‌گیرد تحلیل شود. این که مثلاً در فلان موقعیت مشخص، خوشحالی را تجربه کرده‌ام می‌تواند به عنوان مثال، از طریق بررسی اظهارات بقیه در مورد رفتارهای من در آن موقعیت، یک نامه که من در آن موقعیت نوشته‌ام یا به سادگی از طریق به خاطر آوردن عینی یک تجربه احساسی به تحقیق برسد. از این رو علی‌الاصول هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد (Ibid, p:496)

شلیک بر اساس توصیفات فوق از مسئله واقعیت، تعریف واقعی بودن را اینگونه اظهار می‌دارد که واقعی بودن همیشه به معنی ایستادن در یک موقعیت مشخص نسبت به داده حسی بلاواسطه است. موقعیتی که بتواند آزمون‌پذیری و تفاوت صدق و کذب گزاره در نسبت با جهان را از یکدیگر به نحو معناداری متمایز کند.

### ۳.۲ شبه‌مسئله دوم: جهان خارج

"جهان خارج مستقل از ما"؛ شبه‌مسئله دومی است که در معرفت‌شناسی شلیک جایگاه ویژه‌ای دارد. او برای این واژه دو کاربرد قائل است: کاربرد اول در ساحت زندگی روزمره و در زبان محاوره و کاربرد دوم به عنوان اصطلاحی فنی و در ساحت علم و شناخت علمی.

هر جا این کلمه در زندگی روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند سایر اصطلاحاتی که به صورت عملی استفاده می‌شوند، دارای معنای محسوسی است که می‌تواند شرح داده شود. در مقابل "جهان درون"، که شامل خاطرات، افکار، رویاها، تمنیات و احساسات می‌شود، جهان خارج جز به دنیای کوه‌ها، درخت‌ها، حیوانات و انسان‌ها نمی‌پردازد. ما معیارهای مشخص تجربی داریم که بر اساس آنها می‌توانیم تعیین کنیم که خانه‌ها و درخت‌ها وقتی ما آنها را نمی‌دیدیم وجود داشته‌اند و این که آنها پیش از این که ما متولد شویم وجود داشته‌اند و این که آنها پس از مرگ ما نیز وجود خواهند داشت. این بدین معنی است که این حکم که "آنها مستقل از ما وجود دارند"، معنی واضح و قابل تحقیقی دارد و به وضوح می‌تواند مورد تایید قرار گیرد. ما می‌توانیم به خوبی چیزهای تجربی از این دست را از چیزهایی که صرفاً "سایبرکتیو" و "به ما وابسته"، هستند تمییز دهیم. (Ibid, p:497)

وقتی جهان خارج؛ دنیای مستقل از ما که در زندگی روزمره آن را حس می‌کنیم مدنظر باشد روشن است که پوزیتیویست در وجود آن شک ندارد و می‌تواند به نحو تجربی نشان

دهد که این جهان مستقل از ما بوده و بعد از ما نیز بنا بر شواهد خواهد بود. این جهانی است که از جهان ساپژکتیو ما جداست و ما به طور قاطع می‌توانیم آن را از دنیای افکار و اوهام و تخیلات خود تمییز دهیم.

شلیک در مورد اصطلاح جهان خارج در ساحت علم نیز قائل است که امور مشاهده‌ناپذیر که در قلمروی علم مورد توجه هستند و نظریه‌ها را شکل می‌دهند به همان اندازه‌ای واقعی هستند که کوه‌ها و درختان در زندگی روزمره ما واقعی هستند. در نگاه شلیک عینی بودن کوه‌ها و درختان، دقیقاً مانند پروتون‌ها و انرژی هاست - این دومی در تقابل بیشتری با ساپژکتیو بودن، مثلاً احساسات یا توهمات، نسبت به اولی قرار ندارد. شلیک بر این باور است که در واقع ما خود را قانع کرده‌ایم که وجود حتی بسیط‌ترین "چیزهای نامشاهدتی" که دانشمندان مطرح می‌کند، اصولاً به همان روشی بررسی می‌شود که واقعیت داشتن یک درخت یا یک ستاره را با آن صورت بررسی می‌کنیم» (Ibid, p:498) لذا تفاوتی از این منظر با هم ندارند.

آنچه از بیان شلیک برمی‌آید این است که پوزیتیویست‌های منطقی نه تنها با جهان خارج در معنای روزمره بلکه با مشاهده‌ناپذیرها در قلمروی شناخت علمی نیز با تردید مواجه نمی‌شوند و همه آنها را واقعی می‌پندارند. نقطه چالش در باور به جهانی فراتر از جهان قابل تحقیق‌پذیری است که شلیک معتقد است انکار آن به اندازه تأیید آن متافیزیکی است و لذا مهم است. یعنی پوزیتیویست حتی برای انکار جهان ترافرانده هم تلاش نمی‌کند و بیان گزاره‌ای برای رد چنین جهانی را بی‌معنا می‌داند.

از نظر شلیک تمام چیزها واقعی هستند همانگونه که برای تمام مردم و دانشمندان چنین است. اما برای دانشمندان موضوع اصلی علم، قوانین هستند و نه حواس ما و تعبیری که ماخ و برخی پوزیتیویست‌ها در این باره داشته‌اند و اجسام را صرفاً ترکیباتی از حواس ما دانسته‌اند نادرست است. رویکرد مورد قبول شلیک از منظر پوزیتیویسم منطقی یا تجربه‌گرایی منسجم اینگونه است که گزاره‌های مربوط به اجسام این قابلیت را داشته باشند تا به گزاره‌ای معادل در باب شکل‌گیری احساسات در انطباق با قوانین تبدیل شوند. با پایان یافتن بررسی دو شبه‌مسئله و روشن شدن موقف شلیک در نسبت با واقعیت و جهان خارج، در بخش پایانی به معرفت‌شناسی او خواهیم پرداخت.

### ۳. معرفت‌شناسی خاص و عام

معرفت‌شناسی موریس شلیک را به دو دوره خاص و عام تقسیم می‌کنند. نقطه کلیدی در دوره‌ای که از آن با عنوان نظریه خاص یاد می‌شود، محور معرفت‌شناسی اولیه‌ی شلیک یعنی شکافی عمیق میان آگاهی حسی و بصری و دانش ادراکی است. به عبارت دیگر، نقطه ثقل نگرش شلیک در تمایز میان شناخت عرفی مبتنی بر دریافت حسی و شناخت علمی است.

تا پیش از ارائه نظریه خاص و عام، شلیک تعریفی از علم و همچنین حقیقت و صدق در مقاله‌های "محدودیت‌های تکوین مفهوم فلسفی و علمی" و "ماهیت حقیقت در منطق مدرن" ارائه کرده بود.

به نظر او هدف علم تنزل پدیده‌ها به رابطه‌هایی است توسط قانون کنترل می‌شوند و تابع آن هستند، از این رو اتفاقات و رویدادهای شخصی را موارد ویژه‌ای از قوانین جهانی می‌داند. علم به صورت ریاضی و به شکل فضایی-زمانی بیان می‌شود تا اندازه‌گیری دقیقی را ارائه دهد. و علوم منحصر به فرد با کیفیت‌های متمایز و قدرتمند تعیین می‌شوند، همانطور که «جرم» مکانیک را متمایز می‌کند، «گرما» ترمودینامیک را و غیره. گرچه روش‌های تکوین مفهوم علمی-ریاضی کل دنیای طبیعت را به روابط کمی محدود می‌کند، این مسئله در مورد کیفیت‌های محض و غیرقابل تحویل صدق نمی‌کند. این وظیفه‌ی فلسفه است و فلسفه به نظریه‌ی کیفیت‌ها تبدیل می‌شود (Oberdan, 2013, p:7)

در مورد حقیقت و صدق نیز شلیک پیش از ارایه نگرش معرفت‌شناسی خاص و عام خود بر این باور است که آن را طرحی متحد و هم‌خو می‌داند. عقیده و قضاوت به‌عنوان مجموعه‌ی ساختاریافته‌ای از اجزای آن هماهنگ با این حقیقت است که شامل وجودهایی می‌شود که با اجزای قضاوت و عقیده معنا می‌شوند و هماهنگ با ساختار قضاوتی خاص هستند. وقتی مولفه‌های یک قضاوت ساختاردهی می‌شوند به طوری که کل قضاوت به طور متحد و یک‌صدا شرایطی را در دنیا به وجود می‌آورند قضاوت درست است؛ در غیر این صورت اشتباه است. مفهوم حقیقت به‌عنوان یک هماهنگی یک‌صدا و متحد در نظریه‌ی پیش‌اثبات‌گرایی شلیک در مورد دانش مجسم می‌شود (Ibid).

با این مقدمه دوباره به نظریه خاص و عام شلیک در معرفت‌شناسی باز می‌گردیم. همانطور که بیان شد محور معرفت‌شناسی اولیه‌ی شلیک شکافی عمیق میان آگاهی حسی و بصری و دانش ادراکی است. گرچه این تمایزی که شلیک قائل می‌شود یادآور تضادی

است کانت میان مفاهیم و شهود قائل می‌شود، اما تفاوت این دو با کانت در این است که شلیک مانند هلم هولتز شهود را کاملاً طبیعی می‌داند. شهود از نظر شلیک روندی دارد که از کیفیتی مجمل در فضا زمان تبدیل به شناختی تفصیلی‌تر از اشیا می‌شود. برای درک بهتر منظور شلیک به دو مثال او در محدوده شناخت عرفی (روزمره) و علمی در ادامه می‌پردازیم.

برای مثال اول در شناخت‌های عرفی و رایج در زندگی روزمره، شلیک به تصویر بصری جسمی از فاصله‌ی دور اشاره می‌کند که در ابتدا و در گام نخست آن را یک حیوان دیده است، سپس فهمید که یک سگ است و وقتی شیء به اندازه‌ی کافی نزدیک آمد فهمید که سگ خودش است. شلیک از سه گام برای شناخت نام می‌برد که گویی یک چیز دوباره و به نحو تفصیلی‌تر شناخته می‌شود تا از بساطت اولیه که شناخت در حد یک شیء است به یک نام مشخص ختم شود.

سه مرحله در عمل شناخت برای همه چیز مشترک است. واقعیت این است که چیزی که (در مرحله اول) کشف شده دوباره شناخته می‌شود و این شناخت جدیدتر در چیزی که قبلاً کشف شده؛ می‌تواند با یک نام معین شود. این روند با رسیدن به یک نام که متعلق به شیء شناخته شده است و نه اشیا دیگر متوقف می‌شود. در زندگی روزمره، شناخت یک چیز، معنای بیش از رسیدن نام صحیحی که متعلق به یک شیء است را ندارد (Schlick, 1974, p:8)

در مثال بالا نیز این روند کاملاً مشهود بود. گام اول شناخت؛ وجود یک «حیوان» بود. در گام دوم مشخص شد که آن حیوان یک «سگ» است و در گام آخر شلیک بیان می‌کند که با شناخت دقیق‌تر و تفصیلی‌تر از آن سگ، مشخص شده است که سگ خودش «فریتز» بوده است. این نقطه‌ای است که در زندگی روزمره، شناخت ما از شیء به یک نام متعین و مشخص برای یک شیء می‌رسد.

همین روند در موارد دانش علمی نیز پیش می‌آید. به عنوان مثال توضیحات اولیه در مورد نور نشان می‌داد که رفتار آن شباهت زیادی با رفتار امواج دارد. از این رو در آثار کریستین هویگنس نور یک پدیده‌ی موجی یا به عبارتی دیگر تکثیری موج‌گونه شناخته شده است. پس از آن هاینریش هرتز نشان داد که نور مانند موج‌های مکانیکی که از یک واسطه (مانند آب یا هوا) می‌گذرند نیست بلکه نور مانند موج‌های الکتریکی رفتار می‌کند. بر همین اساس نور به عنوان پدیده‌ی موج الکترومغناطیس شناخته شده است. در این مورد، مانند

عکس سگ، نور به عنوان یک پدیده‌ی موجی شناخته شده بود و کمی بعد آن را اختلالی موج‌وار در میدان الکترومغناطیس دانستند (Ibid, p:9).

در مراحل اولیه‌ی دانش روزمره آنچه که هنگام شناخت چیزی مجدداً کشف یا شناخته می‌شود ایده‌ی بصری است. ایده‌های شهودی، تصویری را ارائه می‌دهند که نشانه‌ای از محتوای آنها است و از تجربه‌ی حسی برآمده‌اند. البته این تصاویر مبهم هستند و به‌خوبی تعریف نشده‌اند.

وقتی ایده‌های شهودی برای اهداف زندگی روزمره کافی هستند، تحقیقات علمی نیازمند روش‌های دقیق برای دستیابی به ایده‌ها و بیان آنها هستند. به همین دلیل مفاهیم (ایده‌هایی با محتوای معین) استفاده می‌شوند. این موضوع حکم‌های علمی را فراهم می‌کند که محتوای آن معین است و درعین حل محتوای شهودی آنها را حذف می‌کند. شلیک در کتاب نظریه‌ی جامع دانش می‌گوید مفاهیم به‌صورت دسته‌ای طبقه‌بندی شده‌اند، همانطور که مفاهیم اصلی و اولیه‌ی ریاضیات با توجه به یکدیگر و توسط اصل کلی این رشته تعریف شده‌اند. در نوشته‌های اولیه‌اش در مورد معرفت‌شناسی تعریفی سستی از تکوین مفهوم ارائه داد و به ویژگی‌های اشاره کرد که زیرمجموعه‌ی این مفهوم بودند. از این رو مفاهیم نشان‌دهنده‌ی دسته‌ای از اجسام هستند که از لحاظ ویژگی‌های معین تعریف می‌شوند به‌طوری‌که دامنه و محدوده‌ی آنها کاملاً مشخص است. از این رو آنها متفاوت از شهودی هستند که نمایشی که از آنها به اندام حسی ارائه می‌شود. بنابراین شهود یک مثلث یا یک انسان به‌طور کلی می‌تواند تنها تمثال بصری مبهمی از مثلث یا انسانی خاص باشد. و گرچه دانش روزمره برگرفته از مقایسه‌ی شهودها است، دانش علمی جایگزین شهودها در این مقایسه‌های انجام‌شده با مفاهیمی می‌شود که دقیقاً مشخص شده‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت تفکر علمی از طریق اتکا به مفاهیم می‌تواند دانش را به سطح بالاتری از دانسته‌ها و اطلاعات روزمره برسد (Oberdan, 2013, p:9-10).

دوره عام معرفت‌شناسی شلیک به جهت نوآوری کلیدی و مهم در تلقی آن از مفاهیم اهمیت دارد، زیرا آنها براساس معادله‌های ریاضی تعریف می‌شوند نه تنزل آنها به مجموعه‌هایی از تصاویر شهودی و به دلیل همین تفاوت در تلقی از مفاهیم، دوره خاص و عام در معرفت‌شناسی شلیک از یکدیگر تمایز می‌شود.

#### ۴. نتیجه‌گیری

موريس شليک به عنوان رهبر و موثرترين شخصيت مکتب پوزيتيويسم منطقي در رابطه با «واقعيت» قائل است که اين مفهوم در زندگي روزمره (شناخت مورد نیاز برای آن) و همچنين در قلمروی شناخت علمي محل تردید نيست و به تعبيري ديگر پذيرش آن بديهي است. او همچنين تفكيکی بين آنچه در زندگي روزمره واقعي به نظر می رسد با آنچه در قلمروی علم در زمره مشاهده ناپذيرها قرار دارند قائل نبوده است. همانگونه که در بخش های قبل بيان شد، پوزيتيويست ها ترديدي در اين گزاره نداشتند که اتم، امواج الکترومغناطيس و ... به همان ميزانی واقعيت هستند که کوه و درخت و رودخانه!

اما آنچه شليک با آن به شدت مخالفت می ورزید تلقی متافيزيکی از واقعيت و جهان خارج مستقل از ما بود. اينکه واقعيتی وراي آنچه امکان آزمون پذيری و بيان آن در قابل گزاره وجود دارد مورد پذيرش اعضای حلقه وين و موريس شليک نبود. به عبارت ديگر، رابطه مستقيمی بين گزاره روش شناختی پوزيتيويست های منطقي يعنی آموزه آزمون پذيری با رويکرد آنها به واقعيت وجود دارد.

شليک مواجهه با مفهوم واقعيت را به دو صورت بيان می کند. صورت اول که بديهي و غير قابل انکار و بدون نیاز به استدلال نظري است و صورت دوم که رويکردي متافيزيکی به واقعيت است که مورد ادعای متافيزيسن ها است. از منظر شليک مواجهه از نوع دوم، مواجهه با دو شبه مسئله تحت عنوان واقعيت و جهان مستقل از ماست. تعبيري که متافيزيسن ها از واقعيت و جهان مستقل از ما دارند و اصطلاحاتی که برای توصيف واقعيت به کار می برند امکان ارجاع به داده های بالواسطه حسی ندارد. به همين دليل به لحاظ آزمون پذيری و پایگاه صدق گزاره ها مخدوش است و امکان رد و اثبات تجربی ندارد. تنها طريق مورد ادعای متافيزيسن ها نحوی شهود عقلي است که از طريق اصطلاحاتی خاص در متافيزيک مانند جوهر، مطلق، شی فی نفسه و واقعيت ترافرازنده مورد اشاره قرار می گیرد. اما چگونه می توان اين اصطلاحات برساختی و گزاره ها و احکامی که متافيزيکی درباره واقعيت بيان می کند را مورد آزمون قرار داد؟! از منظر شليک، راهی برای آزمون مدعیات متافيزيسن ها وجود ندارد و آنچه قابل آزمون نباشد و به روش تجربی امکان منطقي ارزیابی آن وجود نداشته باشد، امکان ارجاع به داده های بالواسطه حسی و بيان در قالب زبان را ندارد و تنها می توان درباره آن سکوت کرد (رويکردي که ملهم از اندیشه ويتگنشتاین بوده است)

**کتابنامه**

- Oberdan, Thomas, "Moritz Schlick", The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Winter 2016 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <https://plato.stanford.edu/archives/win2016/entries/schlick/>.
- Schlick, M. (1915). The philosophical significance of the principle of relativity. *Philosophical Papers*, 1, 1909-1922.
- Schlick, M. (1927), Letter to Albert Einstein, July 14, 1927. Einstein Collection, Hebrew University (EC 21–599).
- Schlick, M.(1963), *Space and Time in Contemporary Physics*, New York, Dover Publication
- Schlick, M.(1974), *General Theory of Knowledge*, Springer
- Schlick, M.(1978), *Philosophical Papers* Volume 1: (1909–1922). Editors: Mulder, Henk L., van de Velde-Schlick, B.F.B. (Eds.), Springer
- Uebel, T(2003), "On the Austrian Roots of Logical Empiricism: The Case of the First Vienna Circle," in Parrini, Salmon, and Salmon (eds.), pp. 67–93.
- Ray, C. (2000) *Logical Positivism*, in *A Companion to the Philosophy of Science* (ed W. H. Newton-Smith), Blackwell Publishers Ltd, Oxford, UK.